



حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأُمْتَالُ تُضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ

يَتَفَكَّرُونَ ﴿٢١﴾﴾

این کریمه که درباره قرآن‌شناسی است در حقیقت ناظر به عظمت و اهمیت قرآن است و سرّ این عظمت هم آن است که هر کلامی به اندازه آن مکلمش عظیم و بزرگ است؛ لذا دلیل حکمی که در این آیه آمده است هم بالإجمال در همین آیه یاد شده هم به نحو تفصیل در سه آیه بعد، مضمون آیه این است که اگر این قرآن بر کوه نازل بشود شما کوه را متلاشی می‌بینید. این کلمه «متلاشی» از شیئی مشتق نشد؛ یعنی «لاشیء» می‌شود، وگرنه باب تفاعلی نیست که ثلاثی مجرد داشته باشد، «تلاشی یتلاشی»، این چنین نیست، اصل آن «لاشیء» است، از این کلمه «لاشیء» باب تفاعل ساخته شده، متلاشی می‌شود؛ یعنی «لاشیء» می‌شود. ﴿لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا﴾؛ یعنی متلاشی می‌شود. چرا متلاشی می‌شود، نفرمود «من خشیتنا»؛ فرمود: ﴿مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾؛ این التفات از غیبت به خطاب، برای تأمین دلیل این حکم است. پس اصل حکم این است که ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا﴾ این حکم؛ چرا «من خشیتنا» نفرمود، ﴿مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾ فرمود؛ چون «الله» متکلم است هیچ موجودی نمی‌تواند تجلی الهی و کلام الهی را تحمل کند و همین معنا را در سه آیه بعد که در بیان اسمای حسناى حق

است بازگو می‌کند: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ﴾،^۱ ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ﴾^۲ که این سه آیه پشت سر هم در بیان توصیف و شرح اسمای حسناى آن متلکم است و اگر متکلم عظیم بود، قهراً کلام او هم عظیم است و کلام او آن‌چنان عظیم است که کوه توان تحمل آن را ندارد، این يك مطلب.

مطلب ثانی آن است که در اینجا سخن از خشیت است نه خوف. بین خشیت و خوف همان فرق معروف است؛ خشیت آن ترسی است که با تأثر قلبی همراه باشد، ولی خوف این‌چنین نیست؛ لذا موحدان عالم فقط از خدا می‌ترسند از غیر خدا خشیتی ندارند. اما از هر چیز گزنده و آسیب‌رسانی هم خائف‌اند، از مار می‌ترسند، از عقرب می‌ترسند، از اتومبیلی که به سرعت می‌آیند خائف‌اند؛ اما از هیچ چیز خشیت ندارند. خوف همان ترتیب اثر عملی است؛ ولی خشیت آن است که انسان چیزی را مبدأ اثر بداند و از او بهراسد؛ لذا موحدان عالم فقط از خدا خشیت دارند از غیر خدا اصلاً خشیت ندارند؛ اما از مار و عقرب فاصله می‌گیرند که مار اینها را نزند، سنگی که از دامنه کوه دارد می‌ریزد، از آن کوه فاصله می‌گیرند، خوف ضرر ندارد، خشیت است که ضرر دارد، این دو مطلب و در اینجا هم سخن از خشیت الهی است، خشیت با شعور همراه است و نشانه آن است که کوه‌ها هم اهل شعوراند و برای اثبات شعور کوه و سلسله جبال و مانند آن، چند دلیل می‌توان اقامه کرد دلیل اول همان شعور عمومی است که خدا برای هر موجودی ثابت می‌کند که ﴿لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ﴾،^۳ ﴿لَهُ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ﴾،^۴ ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ﴾،^۵ ﴿فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾^۶ که این چند طایفه قبلاً هم بحث شد. این چهار پنج طایفه آیات در قرآن کریم به خوبی دلالت می‌کند بر سرایت شعور عمومی.

۱. سوره حشر، آیه ۲۳.

۲. سوره حشر، آیه ۲۴.

۳. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۴. سوره نحل، آیه ۴۹.

۵. سوره جمعه، آیه ۱؛ سوره تغابن، آیه ۱.

درباره خصوص کوه‌ها، همان آیاتی که در سوره مبارکه «صاد» و مانند آن آمده است که خدا به کوه‌ها دستور می‌دهد که با داوود هم‌نوا باشند، نشانه آن است که آنها هم درکی دارند تسبیحی دارند؛ آیه این است که ﴿إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعُشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ﴾^۶ و همچنین در بحث‌های دیگر فرمود: ﴿يَا جِبَالُ أُوبَى مَعَهُ﴾^۷ اینکه فرمود ما کوه‌ها را مسخر داوود کردیم که صبح و شام همراه او تسبیح می‌کنند، مثل نماز جماعتی که مأمومین به امامشان اقتدا می‌کنند، سلسله جبال به داوود (سلام الله علیه) اقتدا می‌کردند؛ ﴿إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعُشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ﴾ و همچنین ﴿يَا جِبَالُ أُوبَى مَعَهُ﴾؛ این «أوب» یعنی رجوع، «تعویب» آن شدت رجوع و کثرت رجوع است و اگر کسی چندین بار به خدای سبحان رجوع کند می‌شود «أواب»، «أواب»؛ یعنی کسی که پرجوع باشد، «آب»؛ یعنی «رجع»؛ «مآب» یعنی مرجع، آن کسی که اهل رجوع مکرر است به او می‌گویند «أواب»؛ ﴿يَا جِبَالُ أُوبَى مَعَهُ﴾. پس نشانه آن است که کوه‌ها این شعور را دارند.

مطلب بعدی آن است که قرآن تعبیری درباره عظمت انسانها نسبت به موجودات دیگر نظیر آسمانها و زمین و سلسله جبال دارد تعبیر دیگری که مقابل این تعبیر است دارد؛ گاهی به عده‌ای خطاب می‌کند که شما بزرگ‌تر هستید یا آسمان؟ آسمان از شما بزرگ‌تر است؛ ﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾^۸ این دو طایفه آیات در قرآن کریم مقابل هم هستند. يك سلسله آیاتی است که می‌گوید از انسان کاری برمی‌آید که از آسمانها ساخته نیست چه رسد به زمین و سلسله جبال ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^۹ و آیاتی مشابه این. پس این طایفه از آیات دلالت می‌کند بر اینکه از انسان

۶. سوره فصلت، آیه ۱۱.

۷. سوره ص، آیه ۱۸.

۸. سوره سبأ، آیه ۱۰.

۹. سوره نازعات، آیه ۲۷.

۱۰. سوره احزاب، آیه ۷۲.

کاری ساخته است که از آسمانها و زمین و سلسله جبال ساخته نیست؛ قهراً انسان بزرگ‌تر از آسمانها و زمین خواهد بود.

طایفه دیگر آیاتی است که می‌فرماید آسمانها از شما بزرگ‌ترند، زمین از شما مهم‌تر است، کوه‌ها از شما سنگین‌تر و وزین‌تر هستند؛ این دو طایفه جمعشان چگونه خواهد بود؟ در نصایح لقمان آمده است که به فرزندش می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ لَنْ تَحْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا﴾^{۱۱} هرچه گردن‌فرازی بکنی به هر حال قدرت نداری که زمین را

بشکافی و به رفعت کوه‌ها برسی. در آیه ۵۷ سوره مبارکه «مؤمن» که همان سوره «غافر» است این‌چنین آمده است

که: ﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ آفرینش آسمانها و زمین از

آفرینش مردم بزرگ‌تر است، اکثری نمی‌دانند. اگر آسمانها و زمین اکبر از مردم است و انسانها اصغر از آسمانها و

زمین‌اند، چرا از آسمانها حمل بار امانت بر نیامده است و همچنین در سوره مبارکه «نازعات» آیه بیست و هفتم

می‌فرماید: ﴿إِنَّكُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءِ بَنَاهَا * رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا * وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا﴾؛^{۱۲} پس این

طایفه از آیات می‌فرماید آسمانها و زمین از انسانها بزرگ‌ترند، آن طایفه از آیات می‌فرماید از انسان کاری ساخته

است که از آسمانها و زمین ساخته نیست؛ راه جمع آن این است که انسان اگر منهای آن روح و دین و عقل حساب

بشود؛ یعنی همین بدن مادی باشد، چه اینکه کافر خود را همین بدن مادی می‌پندارد، منافق خود را همین بدن مادی

می‌پندارد و می‌گوید ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا﴾^{۱۳} و می‌گوید ﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾^{۱۴} با همین بینش

محدود مادی در برابر وحی می‌ایستد؛ پس این انسان منهای عقل است. انسان منهای عقل می‌شود جرم مادی؛ قهراً

زمین از او بزرگ‌تر است کوه از او بزرگ‌تر است آسمان از او بزرگ‌تر است و مانند آن؛ لذا لقمان و امثال لقمان در

۱۱. سوره اِسرَاء، آیه ۳۷.

۱۲. سوره نازعات، آیه ۲۷ - ۲۹.

۱۳. سوره مؤمنون، آیه ۳۷.

۱۴. سوره جائیه، آیه ۲۴.

نصایحشان می‌فرمایند: ﴿إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا﴾؛ تو این گونه که متبخرانه و مختلانه حرکت می‌کنی که نمی‌توانی زمین را بشکافی، نمی‌توانی به فراز و گردن‌فرازی کوه‌ها برسی؛ خدا هم می‌فرماید: ﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ﴾. خدا هم می‌فرماید: ﴿أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾ و این انسان است که بار امانت حمل نمی‌کند؛ این همان است که «مثل الذين حملوا القرآن ثم لم يحملوها»، «مثل الذين حملوا الإنجيل ثم لم يحملوها»، همان است که ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا﴾.^{۱۵} اگر کسی زیر بار وحی نرود، مثل او ﴿كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾؛^{۱۶} حمار هرگز از آسمانها بالاتر نیست، خلقت حمار هرگز از سلسله جبال و زمین بالاتر نیست. اینکه وحی بر او نازل شد و او ﴿يَبْذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ﴾؛^{۱۷} این انسان منهای عقل هرگز از آسمانها بالاتر نیست؛ اما آن انسانی که وحی را می‌پذیرد و می‌فهمد و عمل می‌کند این یقیناً از آسمانها بالاتر است.

بالآخره این آسمانها جرم است و روزی بساط این آسمانها برچیده می‌شود ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ و بدن انسان می‌پوسد و دوباره خدا زنده می‌کند؛ اما روح که هرگز نمی‌میرد روح که هرگز از بین نمی‌رود بساط آسمانها برچیده می‌شود و بساط سلسله جبال جمع می‌شود و اینکه درباره قرآن فرمود: قرآن چیزی است اگر بر کوه نازل بشود کوه نمی‌تواند تحمل کند واقعه همین است انسان گاهی وقتی نزدیک بعضی از آیات می‌رود از ترس برمی‌گردد که این آیه یعنی چه، هرچه هم تلاش و کوشش بکند به خودش اجازه ورود نمی‌دهد. حالا شما ملاحظه می‌کنید درباره کوه‌ها قرآن چطور حرف می‌زند و انسان به همراه قرآن اوایل می‌رود بعد آن آخرها که شد ناچار است برگردد فقط قرائت کند؛ مثلاً درباره کوه‌ها آمده است که از تو سؤال می‌کنند ای رسول من (صلی الله علیه و آله و سلم) که وضع کوه‌ها چه خواهد شد ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا*

۱۵. سوره جمعه، آیه ۵.

۱۶. سوره جمعه، آیه ۵.

۱۷. سوره آل عمران، آیه ۱۸۷.

فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا* لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا*^{۱۸} این آیه را می‌شود فهمید؛ یعنی سؤال می‌کنند در هنگام قیامت وضع کوه‌ها چگونه خواهد شد؟ شما در جواب بگو خداوند این کوه‌ها را در هم می‌کوبد، همه این دره‌های ناصاف با این ریزش کوه‌ها صاف می‌شود و هیچ إعوجاج و اُمت و کجی در صحنه قیامت نیست. در دنیای انسان ممکن است اگر خجالت کشید خود را از شهری به شهر دیگر یا از مجمعی به مجمع دیگر خودش را پنهان کند؛ اما در صحنه قیامت هیچ جایی برای استتار نیست، نه تپه‌ایست، نه کوهی است، نه دامنه‌ای است، نه تلّی است نه دیواری است ﴿لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا﴾ «قاع و صفصف». این آیه را می‌شود فهمید، آیه‌ای دارد که ﴿وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾^{۱۹} این کوه‌ها که سنگین است، ما سنگینی اینها را کم می‌کنیم؛ مثل پنبه‌های ندافی شده، مثل «عهن» و پنبه ندافی شده سبک می‌شود تا حدودی می‌شود این را فهمید. یا روزی فرا می‌رسد که جبال ﴿وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا﴾^{۲۰} این کوه‌ها که خیلی سفت و سخت است؛ مثل تلّی از شن می‌شود که شما يك گوشه‌اش را اگر با انگشت برداری بقیه می‌ریزد؛ این را می‌گویند «کثیب مهیل». این طایفه سوم را هم می‌شود فهمید.

اما می‌رسیم به این قسمت: ﴿وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا﴾^{۲۱} کوه‌ها می‌روند، می‌روند، می‌روند سراب می‌شوند اگر کسی نخواهد توجیه کند کوه‌ها سراب می‌شود یعنی چه؟ «سراب»؛ یعنی هیچ، انسان از دور فکر می‌کرد کوه است، وقتی نزدیک رفت می‌بیند کوه نیست. چقدر انسان باید توجیه کند تا این آیه را بفهمد؛ بعد از اینکه چندین وجه توجیه کرد، بهترین وجه این است که اعتراف کند که من نمی‌فهمم تا وضع آن روشن بشود. گاهی انسان در برابر بعضی از آیات قرار می‌گیرد از ترس برمی‌گردد که این یعنی چه! چقدر ما توجیه کنیم. «سراب»؛ یعنی هیچ، نه خرد می‌شود ریز می‌شود سبک می‌شود، ﴿وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا﴾؛ حالا ما ﴿كَانَتْ﴾ را به «صارت» توجیه

۱۸. سوره طه، آیات ۱۰۵ - ۱۰۷.

۱۹. سوره قارعه، آیه ۵.

۲۰. سوره مزمل، آیه ۱۴.

۲۱. سوره نبا، آیه ۲۰.

کردیم؛ در حالی که ﴿كَانَتْ﴾ به معنی ﴿كَانَتْ﴾ است، نه به معنی «صارت». حالا گیرم توجیه کردیم که آنجا سراب می‌شود، «سراب»؛ یعنی هیچ، کوه چطور هیچ می‌شود؟ این فقط کوه است یا زمین همچنین، یا آسمانها همچنین. این از آن آیاتی است که انسان واقعاً حریماً می‌گیرد. قرآن کریم می‌فرماید: ما اگر این کتاب را بر کوه نازل بکنیم، این کوه‌ها متلاشی می‌شوند. این متلاشی شدنش را می‌شود فهمید، خرد و ریز می‌شوند، این را می‌شود فهمید، درك هم دارند که بفهمند.

اما برای قرآن ظاهری است و باطنی، در بیانات حضرت امیر(سلام الله علیه) آمده است که قرآن ظاهرش خیلی زیبا و عمیق و جلوه‌گر است و باطن آن عمیق خواهد بود. در همان خطبه هجدهم نهج البلاغه این است که «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَقْنَى عَجَائِبُهُ وَلَا تَنْقَضِي غَرَائِبُهُ وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ». به این کتابی که ظاهرش زیباست و باطن آن خیلی عمیق است و ما را هم دستور دادند که هم در ظاهر و هم در باطن قرآن تدبر کنیم و هرچه هم انسان استخراج کند تمام نمی‌شود، نه در طول زمان، نه در عمق فکر متفکران؛ قهراً این عمیقی که وصف باطن قرآن است و ما را هم به تعمق در این قرآن وادار کردند غیر از آن تعمقی است که از دعائم و ریشه‌های کفر به شمار آمده است. در همین نهج البلاغه در کلمات قصار کلمه سی و یکم آنجا که «وَسُئِلَ عَنِ الْإِيمَانِ» حضرت ایمان را فرمود بر چهار دعائم هست؛ آن‌گاه درباره کفر هم فرمود: «الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعٍ دَعَائِمٍ: عَلَى التَّعَمُّقِ وَالتَّنَازُعِ وَ الزَّيْغِ وَ الشَّقَاقِ»؛ معلوم می‌شود آن تعمق در جهل و افراط و خودپسندی و امثال ذلك است که تعمق مذموم است و این تعمق در باطن قرآن است و «بَاطِنُهُ عَمِيقٌ» و تعمق مدح.

عمده آن است که این قرآنی که ظاهرش این‌چنین و باطنش آن‌چنان است، چطور مردم را هدایت می‌کند؛ این دیگر به بحث قرآن‌شناسی برمی‌گردد به «علوم القرآن» برمی‌گردد نه به تفسیر قرآن؛ منتها قسمت مهم این مسائل را

خود قرآن طرح کرده است و خود قرآن جواب می‌دهد. «علوم القرآن» و قرآن‌شناسی يك بحث است، تفسیر قرآن که درباره مفاهیم قرآن است بحث دیگر است؛ منتها قسمت مهم آن «علوم القرآن» را هم خود قرآن به عهده گرفته است مگر بخشهای تاریخی. قرآن مدعی است که نه تنها برای هدایت مردم آمده است که ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ﴾^{۲۲} بلکه که بهترین روش هدایت را قرآن به عهده دارد هیچ کتابی نیست که همانند قرآن مردم را هدایت کند در آیه نه سوره «إسرا» آمده است که ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾؛ پس هیچ کتابی همانند قرآن هادی مردم نیست، «یهدی للملة التي هي أقوم» یا «للطريقة التي هي أقوم» و امثال ذلك؛ ﴿يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾. این روش هدایتی را خود قرآن با سیر علمی و عملی که ارائه داده است مشخص کرده است، هم نحوه استدلال را او مشخص کرد و هم ما را به برهان و استدلال دعوت کرد و هم راه دیگر به نام تهذیب نفس را به ما نشان داد و هم ثمره پیمودن این راه را هم برای ما گزارش داد و مانند آن. اما راه استدلال را هم به ما فرمود تعقل کنید تفکر کنید که استدلال است و هم با ما استدلال کرد، از راه استدلال سخن گفت؛ ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^{۲۳} ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾^{۲۴} که قرآن با ما از راه استدلال زیاد سخن گفت و هم احتجاجات انبیا(علیهم السلام) را بازگو کرد که فلان پیامبر برای اثبات توحید حق با فلان طاعی این چنین برهان اقامه کرد. نقل براهین عقلی انبیای سلف(علیهم السلام) در قرآن نیست. اینها خطوط کلی سه‌گانه است که هر کدام دهها نمونه دارد: یکی اینکه ما را به تفکر و تعقل دعوت کرده است که اینها دهها آیه‌اند، یکی اینکه برای ما با ما با استدلال سخن گفت، فرمود: اگر خدایی نیست بگو بینم شما را که آفریده یا باید بگویید موجود خودبه‌خود خلق می‌شود یا باید بگویید خودمان، خودمان را آفریدیم؛ ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ

۲۲. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

۲۳. سوره انبیاء، آیه ۲۲.

۲۴. سوره طور، آیه ۳۵.

هُمُ الْخَالِقُونَ؛ شما هر تلاش و کوششی بکنید این دو آیه مبارکه بدون مسئله دور تسلسل قابل حل نخواهد بود. اگر بگویید «خلقوا من غیر شیء»؛ یعنی فعل فاعل نمی‌خواهد می‌شود تصادف. اگر بگویید که نه فعل فاعل می‌خواهد ولی فاعل فعل خود ماییم که می‌شود دور. اگر عین شما باشد، اگر مثل شما باشد که می‌شود تسلسل؛ این همان برهان عمیق فلسفی دور تسلسل است، منتها همان‌طوری که این ﴿مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾^{۲۵} را وقتی به دست يك اصولی ماهر دادید بحث عمیق برائت را از او استنباط می‌کند و مدتها تغذیه فکر را به عهده دارد، این جمله مبارکه ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ را وقتی به حکیمی دادید، بحثهای فراوان عقلی را از او استنباط می‌کند. این نحو استدلال چه برای اثبات اصل مطلب، چه برای توحید که قرآن با ما به عنوان احتجاج سخن گفت فراوان است، این دو نمونه. بخش سوم هم که دارای آیات فراوان است، نحوه استدلال انبیای سلف (علیهم السلام) را با طاغوتیان عصرش نقل می‌کند که فلان پیامبر با فلان طاغی این‌چنین استدلال کرده است، ابراهیم (سلام الله علیه) این‌چنین محاجه کرده است، چه با قومش چه با آن طاغی؛ همه اینها براهین عقلی است، این يك نحو هدایت است برای کسی که قدرت تفکر داد و به این هم بها داد و فراوان هم ارج نمود.

قسمت دیگر همان تقلید ایمانی است، خیلی از افراد بودند می‌آمدند در محضر معصوم (سلام الله علیه)، از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از اثبات رسالت و معجزه و مانند آن سخنی سؤال می‌کردند درباره حق تعالی، درباره قیامت، درباره فرشته‌ها، هرچه پیامبر می‌فرمود این یقین پیدا می‌کرد، این هم راه دوم؛ چون راه دوم مثل راه اول یقیناً کافی است؛ یعنی راه دینی، مثل برهان عقلی یقیناً کافی است و همه حکما هم فرمودند قول معصوم (علیه السلام) می‌تواند حد وسط برهان قرار بگیرد؛ همان‌طوری که يك مبرهن می‌تواند بگوید مثلاً عالم متغیر است هر تغییری حادث است، يك متدین هم می‌تواند بگوید این قول معصوم است و هرچه معصوم فرمود، حق است، این

حق است. قول معصوم می‌تواند حدّ وسط برهان قرار بگیرد. اما اگر کسی یا مستقیماً از خود معصوم (علیه السلام) بشنود که جزم داشته باشد که این معصوم است و سخن هم سخن اوست و برای بیان حکم باقی هم فرمود؛ یعنی «اصل الصدور قطعی، جهت الصدور قطعی» و دلالت هم قطعی؛ قول معصوم می‌تواند حدّ وسط قرار بگیرد. اما اگر کسی در عصر معصوم نیست و خبر متواتری که سند را قطعی کند نداند و دلالت هم نص باشد ندارد یا بی‌معارض در دست ندارد، این شخص اگر بخواهد به استناد خبری، مطلبی را ثابت کند، اگر اهل رقم و حساب باشد می‌بیند صدها اصل عقلایی را باید روی هم بچیند تلی از اصول درست کند تا بتواند مطلبی را بفهمد. اگر روایتی پنج جمله داشت و این روایت از امام ششم (سلام الله علیه) تا به دست ما به ده واسطه و بیست واسطه رسید، ما دربارهٔ تك تك این وسائل و دربارهٔ تك تك این جمله باید اصل عدم غفلت، اصل عدم سهو، اصل عدم نسیان، اصل عدم زیاده، اصل عدم نقیصه، اصل عدم قرینه دربارهٔ تك تك اینها، هشت ده اصل را روی هم بچینیم تا مظنه‌ای به دست ما بیاید؛ آن وقت در برابر این انبار از اصول يك ظنّ سطحی نصیب ما می‌شود؛ اگر مربوط به مسائل عملی بود که همین حجت است باید عمل کرد؛ اما اگر مسائل اعتقادی بود که این ظنون سودی ندارد و آنچه هم که در حدیث شریف ثقلین است این است که عترت همتای قرآن است نه روایت، نفرمود روایت همتای قرآن است، عترت همتای قرآن است. روایات مجعول داریم غیر مجعول داریم اما عترت نور هستند^۱ و «كَلَامُكُمْ نُورٌ»^۲ و معصوم‌اند. چون روایت جعلی دارد دارد و قرآن مصون از جعل است روایت همتای قرآن نیست آن عترت است که همتای قرآن است؛ پس این دو راه. راه اول راه برهان است که خود قرآن با ما در میان گذاشت بر اساس آن سه فصل. راه دوم هم راه ظواهر دینی است در صورتی که انسان از خود معصوم بشنود. راه سوم هم راه تهذیب نفس و تهذیب؛ اگر کسی نمی‌خواهد درس بخواند یا فرصت درس خواندن ندارد آیا او راه دارد حقایق برایش روشن بشود یا نه یا این راه بسته است؟ فرمود

۱. رک: الغیبة (للنعمانی)، ص ۹۳؛ «يَا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَئِمَّةَ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ...».

۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۶۱۶.

این راه باز است؛ این همان راه تهذیب نفس است راه تصفیه قلب است و مانند آن. منتها تهذیب نفس را خود شارع مشخص کرده است که از چه راه انسان وارد بشود و چگونه تهذیب کند.

اینکه در سوره «نحل» فرمود: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾^۱ معلوم می شود همان طوری که با برهان یقین حاصل می شود، با عبادت هم یقین حاصل می شود. يك وقت کسی عبادت می کند برای اینکه مکلف به عبادت است و در جهنم نسوزد، این يك همت است. يك وقت عبادت می کند به شوق بهشت؛ لذا کتابهای دعا را ورق می زند ببیند که برای کدام عبادت، ثواب بیشتری از نظر بهشت یاد شده است که آن را بخواند، این هم يك نظر. يك وقت نه عبادت می کند که هر گونه حجاب را برطرف کند و معبود خود را ببیند، حق برای او روشن بشود؛ این همان راه «حارثه بن مالک» است و مانند آن که قبلاً خوانده شد. این ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾ هم راه تهذیب نفس است؛ هم راه را مشخص کرد هم ثمر را مشخص کرد. این ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾ هم در بحثهای قبل ملاحظه فرمودید که این «حتی»، «حتی» منفعت است نه «حق» تحدید؛ نه یعنی عبادت بکن تا به یقین برسی که اگر به یقین رسید که — معاذ الله — عبادت را ترك کنی؛ چون اگر عبادت را ترك کردی همان جا سقوط می کنی؛ مثل اینکه به ما گفتند اگر خواستی دستت به کلید برق برسد این پله های نردبان را طی کن تا بالا بروی و کلید برق را بزنی، اگر کسی از این پله های نردبان بالا رفت بعد گفت نردبان چیست، گفتن همانا و سقوط همان. اگر به ما گفتند پله های نردبان را بالا برو تا دستت به سقف برسد، نه یعنی وقتی دستت به سقف رسید حالا نردبان را انکار کنی، وگرنه سقوط می کنی؛ اینکه «حتی»، که «حق» حد نیست، «حق» منفعت است؛ یعنی یکی از فواید مترتبه بر عبادت پیدایش یقین است. ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾، «فَإِذَا آتَاكَ الْيَقِينُ فَأَدِمِ الْعِبَادَةَ وَحَصِّنْهَا وَاتَّمَّهَا وَاكْمَلْهَا»، اگر یقین پیدا کردی بهتر و زیباتر عبادت بکن! این عبادت است که راه «حارثه بن مالک» هاست، نباید کسی بگوید این

راه مخصوص معصومین (علیهم السلام) است. آن روایتی که از اصول کافی مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) قبلاً خوانده شد برای همین است که کسی نگوید این راه برای ما بسته است یا این راه برای معصومین است یا برای امامزاده‌هاست؛ این چنین نیست، این «حارثه بن مالک» يك آدم عادی بود در محضر حضرت بود که این راه را یاد گرفت و رفت؛ این می‌شود «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»^۱ به این شرط که در این قلب کینه‌ای نباشد، این قلب سالن رقص دنیا نباشد.

چقدر امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) آبروی دنیا را می‌برد و آبروی افراد دل‌باخته به دنیا را می‌برد، هیچ کسی در امت اسلامی به اندازه حضرت امیر دنیا را بی‌آبرو نکرد، آنقدر دنیا را رسوا کرد مفتضح کرد به طور غیر مستقیم دنیاخواه را رسوا کرد که آبرویی برای دنیا نگذاشت. شما يك دور به طور عمیقی نهج البلاغه را مطالعه فرمایید، می‌فهمید هیچ تشبیهی نبود که گاهی به صورت آن استخوان خوک در دست جزام گرفته، گاهی به صورت «عَفْطَةِ عَنز»^۲ گاهی به صورت «عَطْسَةُ أَنْف»^۳، گاهی به صورت عراق خنزیر در ید مجزوم،^۴ آن چنان آبروی دنیا را برد که در امت اسلامی احدی این چنین دنیا را بی‌حیثیت نکرد. اگر کسی دنیا را این طور بی‌آبرو کرد، نیازده را به شرح ایضاً. حالا این تعبیر را ملاحظه فرمایید که درباره دهای عده‌ای حضرت چگونه تعبیر دارد. در همین کلمات قصار صفحه شماره ۳۶۷ این چنین می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُوبِىٌّ»، «حطام» وقتی پاییز که می‌شود ساقه‌ها زرد می‌شوند و می‌ریزند و خشک می‌شوند و با يك تکان همه از بین می‌روند؛ این را می‌گویند «حطام». فرمود این حطامی است وبادار، «موبی»؛ یعنی بیماری وبا می‌آورد، «فَتَجَنَّبُوا مَرَعَاهُ»؛ اینجا جای است که وباخیز. اولاً حطام است، دنیا برای کسی بهار نشد، همیشه پاییز است و ساقه‌هایش هم

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۵، ص ۳۹.

۲. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۳.

۳. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، نامه ۴۵.

۴. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، حکمت ۲۳۶: «وَاللَّهُ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ [عِرَاقٍ] خَنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْزُومٍ».

حطام است دست بزنی می‌ریزد و این ساقه هم وبا می‌آورد خلاصه نچرید. «فَتَجَنَّبُوا مَرَعَاهُ! قُلْعَتُهَا أَحْظَى مِنْ طَمَائِنَتِهَا وَبُلْعَتُهَا أَزْكَى مِنْ ثَرْوَتِهَا، حُكِمَ عَلَى مُكْثَرٍ بِالْفَاقَةِ وَأُعِينَ مَنْ غَنِيَ عَنْهَا بِالرَّاحَةِ، مَنْ رَاقَهُ زَبْرُجُهَا أَغْبَتَ نَاطِرِيهِ كَمَهَا وَمَنِ اسْتَشْعَرَ الشَّعْفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرُهُ أَشْجَانًا»؛ آن‌گاه فرمود: «لَهُنَّ رَقْصٌ عَلَى سُودَاءٍ قَلْبِهِ»؛ «سويدا» آن حبه‌ی شیء را می‌گویند، آن هسته‌ی مرکزی را می‌گویند «سويدا»، آن حبه را می‌گویند «سويدا»، سويدای دل؛ یعنی آن حبه، آن هسته‌ی مرکزی دل، آن دلِ دل خلاصه. فرمود در دلِ دل، این اوباش دارند رقص می‌کنند. «لَهُنَّ رَقْصٌ عَلَى سُودَاءٍ قَلْبِهِ هُمْ يَشْعَلُهُ وَهُمْ يَحْزَنُهُ كَذَلِكَ حَتَّى يُؤْخَذَ بِكَظْمِهِ». اگر این‌چنین شد، آن دل توان این را ندارد که اهل عبادت باشد و از عبادت طرفی ببندد. اگر همه‌ی اینها را به دور انداخت، می‌گوید «حارثة بن مالك» که بود که من نیستم. این تعبیر، تعبیر خوبی است این تعبیر، تعبیر ممدوحی است. اینکه به ما می‌گویند مسابقه بدهید؛ یعنی چرا او رفت من نروم! این مذموم نیست، این ﴿فَاسْتَبِقُوا﴾^۱ همین است یعنی مسابقه بدهید نه تنها مسابقه بدهید در مسابقه شرکت کنید ﴿سَارِعُوا﴾^۲ جلو بزنید، این راهی نیست که تصادف داشته باشد؛ چون در این معانی و معارف، تزاممی نیست، همه می‌گویند بیا تو بگیر! بر خلاف تکالب دنیاست که همه می‌گویند من می‌خواهم بگیرم؛ این تزامم است. اما در معارف هر يك می‌گوید این دنیا را تو بگیر، این حطام را تو بگیر! این چراگاه و باخیز برای تو، او می‌گوید برای تو، من رفتم. این سبقت در نجات از رذیلت و فراهم کردن فضیلت تزاممی ندارد؛ لذا فرمود تا توانستید «سابقوا واستبقوا»، تا توانستید ﴿سَارِعُوا﴾، نه تنها ﴿سَابِقُوا﴾ نه تنها مسابقه بدهید برنده بشوید، سرعت بگیرید؛ وقتی سرعت گرفتید می‌شوید امام، می‌شوید امام متقین. بگویند ﴿وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾؛ چون حل این‌گونه از معارف دشوار بود، آمدند گفتند ﴿وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾، «ای واجل لنا من المتقين اماما»؛ حالا چرا همت پست باشد که کسی که باتقوا است امام ما باشد، ما چرا امام متقین نباشیم، ما چرا کاری نکنیم که همه مردم

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

باتقوا به امام اقتدا کنند، این راه برای همه باز است. این راه، راه تواضع است، اگر کسی متواضع تر شد این گونه حرف می زند، اگر کسی خاکسارتر شد این گونه حرف می زند، اگر کسی خاك كوبي شد این چنین حرف می زند، اگر کسی «هو الله» گو شد این چنین حرف می زند، می گوید ﴿وَجَعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾؛ خدایا! توفیق به من بده که من طوری باشم که همه مردم باتقوا به من اقتدا کنند؛ یعنی علم من، عمل من، سیره علمی من، روش عملی من الگو برای مردان باتقوا باشد؛ حالا بیاییم در قرآن - معاذ الله - دستی و دسی وارد کنیم بگوییم نه، قرائت این چنین نبود؛ ﴿وَجَعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ این طور نیست. پس این راه باز است؛ اگر این راه باز است، جمع هر سه راه ممکن است و شدنی است؛ یعنی هم انسان با برهانی که خود قرآن اقامه کرده است، هم با ظواهر دینی تا آنجا که همراه است و هم با تهذیب نفس و تصفیه درون.

این یقینی که خدای سبحان به ابراهیم (سلام الله علیه) داد این را که نفرمود ابراهیم سالها درس خواند، وضع ابراهیم (سلام الله علیه) مشخص بود، دوران کودکی را در غار گذراند کم کم آمد بیرون فرمود: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾^۱؛ ما ملکوت را نشان دادیم برای فوایدی که یکی از آن فواید این است که او اهل یقین بشود. این راه را که به ما نشان دادند، فرمود چرا شما در ملکوت سفر نمی کنید؟ ﴿وَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲؛ ما را نه تنها تشویق کردند توبیخ کردند که چرا نگاه نمی کنید چرا نمی روید؛ پس راهی است رفتنی. به ما گفتند اگر قدری جلوتر رفتی هم اکنون که اینجا نشستی جهنم را با اهل آن آنجا می بینی؛ ﴿كَأَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾^۳؛ حالا ببینید بر سر این آیه چه ها آوردند، گفتند بین این دو جمله چیزی محذوف است، ﴿كَأَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ﴾؛ مثلاً عمل صالح می کنید، بعد اگر مردید ﴿لَتَرَوُنَّ

۱. سوره انعام، آیه ۷۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۵.

۳. سوره تکوین، آیه ۵ و ۶.

الْجَحِيمِ؛ اگر بعد مردید همه ﴿لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾ هستند چه کافر چه غیر کافر، دیگر نیازی ندارد به ما بفرماید اگر اهل یقین باشید جهنم را می بینید. ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾ چرا ما بگوییم این وسطها محذوف است، چیزی به عنوان پسوند برای آن ﴿لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ﴾ تقدیر گرفتند که با آن هماهنگ نیست و چیزی به عنوان پیشوند برای ﴿لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾ ذکر کردند که با این همسان نیست؛ چرا این چنین ما با قرآن برخورد کنیم! فرمود: ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ * ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾؛ فرمود: شما اگر اهل «علم الیقین» باشید جهنم را می بینید؛ نشانی آن این است که عده ای هم دیدند؛ پس این راه رفتنی است.

پس اینکه فرمود: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾، سه راه را به ما نشان داد، جمع آن هم میسر است، هیچ کس در هیچ شرایطی نمی تواند بهانه بیاورند. بعضی هستند که اهل تهذیب نفس نیستند برای آنها سخت است، آنها هر شب باید غذا بخورند و همیشه باید بخوابند به هر حال نماز صبحی هم می خوانند، دیگر حالا هر چه شد، شد؛ اهل اینکه شب کم غذا بخورد، مقداری سبک باشد، سحری برداشته باشد، اهل این نیست؛ بالأخره اهل فهم که هست. بعضی هستند که نه اهل استدلال اند نه اهل تهذیب، اهل ظواهر دینی اند، ظواهر دینی که هست. هیچ کس در هیچ شرایطی بهانه ندارد؛ ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ هم با ظواهر دینی در آنجا که ظواهر دینی به نساب اعتبار رسیده است و هم با براهین عقلی و استدلالها، آنجا هم در صورتی که براهین به حد نساب استدلال رسیده باشد و هم از راه تهذیب نفس در صورتی که تهذیب به شرایط و به نساب لازم رسیده باشد. وعده خدای سبحان هم

که هست ﴿الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۱، هم ما را تشویق کرد و هم فرمود: اگر قدری این راه را طی کردی من به تو نشان می‌دهم، هدایت می‌کنم. راه‌ها هم فراوان است.

حالا دو تا بحث سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) طرح کرده است در ذیل آیه ۱۹ سوره مبارکه «مائده» است که می‌فرماید ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛ دو تا بحث علمی مبسوط طرح کردند: یکی آن طرز تفکری که قرآن هدایت می‌کند از همه شبهاتی که درباره علوم عقلیه شده است، ایشان در آن بحث مبسوط جواب می‌دهند.^۲ چون در آن زمینه بحثی شده است و رساله هدایت در قرآن تنظیم شد دیگر آن را تکرار نکنیم. بحث دیگری هم دارند به نام بحث تاریخی که آن بحث چند صفحه‌ایست و آن قدر وسعت نیست این را ملاحظه فرمایید که چطور شد در صدر اسلام این اختلاف‌ها پیش آمد و چطور شد که الآن روشهای گوناگونی در برداشت‌ها از قرآن هست آیا این روشهای گوناگون را می‌شود به یکجا جمع کرد یا نه.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۵۴ - ۲۶۷.